



● رمان نویس ایرانی در فرانسه / گفتگو با سرور کسمایی
● فرهنگ معاصر عربی - فارسی / در گفتگو با عبدالنبی قییم
● سخن ژاک / ناهید فروغان

— خانم سرور کسمایی قبل از هر مطلبی به ما بگوئید که چه شد به فرانسه آمدید؟
— من در سال ۶۲ همراه خانواده‌ام به فرانسه آمدم. این در حالی بود که در ایران دانشگاهها تعطیل شده بود و امکان تحصیل برایم وجود نداشت. البته از بچگی با زبان فرانسه آشنایی داشتم، تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دبیرستان رازی که دبیرستان فرانسوی زبان تهران بود، به پایان رساندم و در خانه نیز پدرم کنار شعر و ادب فارسی ما را با ادبیات فرانسه آشنا می‌کرد.

— تا آنجا که اطلاع داریم پدری اهل قلم و فاضل داشتید و در محیطی فرهنگی دوران کودکی و نوجوانی را گذراندید. از ایشان و آن دورانها بگویید... چه خاطره‌هایی به یاد دارید؟

— پدرم حسین کسمایی، استاد دانشگاه، زبان‌شناس، روزنامه‌نگار و مترجم بود. کارهای بسیاری در زمینه ادب و فلسفه داشت از جمله دو کتاب به نام‌های «مکتب‌های فلسفی» که در آن اندیشه‌های مکتب اگزیستانسیالیسم را معرفی کرده بود و نیز «اندیشه‌های برگسون» کتاب‌هایی هم از سارتر ترجمه کرده بود از جمله «دستهای آلوده»، «غیثان»، «کار از کار گذشت» و غیره... اما بیش از همه به شعر فارسی علاقه داشت بخصوص به مولانا. دیوان شمس و مثنوی را بارها و بارها خوانده بود و کتاب‌هایی که امروز در خانه داریم انقدر حاشیه‌نویسی شده است که خواندنشان

کار آسانی نیست.

آسانی نیست... خلاصه، ارادت خاصی به عرفان ایرانی داشت، اما خوب سرسپرده ادبیات مدرن اروپا بخصوص فرانسه هم بود. مثلاً در خانه از یک سوما را تشویق می‌کرد حافظ و سعدی بخوانیم، از سوی دیگر رمان فلور و پروست را به دستمان می‌داد... اما خاطره؟ خاطره‌های زیادی از آن سال‌ها دارم. بخصوص وقتی آدم از آن سرزمین دور است، تقریباً فقط با خاطراتش زندگی می‌کند... آن خانه شمیران که روزهای جمعه پاتوق دوست‌های فرانسوی و ایرانی پدرم بود... موسیقی ایرانی و شعرخوانی و بحث‌های شرق‌شناسان اروپایی که براستی عاشق ایران بودند و از گذشته باستانی ما صحبت می‌کردند و...

— در فرانسه در چه زمینه‌ای ادامه تحصیل دادید؟

— وقتی به پاریس رسیدم، تنها یک فکر در سرداشتم و آن ثبت نام در رشته زبان و ادبیات روسی بود... البته اطرافیان و خانواده می‌گفتند تو دیوانه‌ای، زبان روسی زبان بسیار مشکلی است و سال‌ها طول خواهد کشید تا بتوانی یک کتاب به این زبان بخوانی... اما من به هر دری می‌زدم تا روسی یاد بگیرم و بتوانم وارد دنیای تخیلی استادان رمان روسی بشوم. البته در خانواده مادری‌ام زبان روسی سابقه داشت، به این معنی که پدر بزرگ و مادر بزرگم همراه آخرین پادشاه قاجار به روسیه گریخته بودند و چندی در بندر ادسا اقامت کرده بودند، روسی خوب می‌دانستند... به همین خاطر گهگاه در خانه، مادر بزرگم به روسی زمزمه می‌کرد و یا مثلاً وقتی می‌خواست ما حرف‌هایش را نفهمیم، با پدر بزرگم روسی حرف می‌زد و موسیقی این زبان آهنگین در ذهن من نقش بسته بود... باری، من بالاخره موفق شدم در دانشکده زبان‌های شرقی پاریس که اولین مدرسه اروپایی است که از قرن ۱۷ میلادی فارسی، روسی، چینی و دیگر زبان‌های مشرق زمین را تدریس می‌کند. نام‌نویسی کنم. پس از دوره سه ساله و به اصرار استادم، در کنکور اعزام دانشجوی شرکت کردم که منجر به اخذ بورس یکساله‌ای از دانشکده ادبیات دانشگاه مسکو شد. این سال ۱۹۸۷ بود، گورباچف تازه سرکار آمده و نغمه اصلاحات و پرسترویکا داده بود. باری، وقتی من وارد خوابگاه دانشجویی انستیتو پوشکین شدم و چمدان کوچکم را زمین گذاشتم، کارمندا همه آنسوی خیابان در صف هندوانه ایستاده بودند و کسی نبود ورود مرا به ثبت برسانند. در مقابل سرگردانی و اعتراض من، پیرزن بی‌حوصله‌ای که پشت باجه اطلاعات نشسته بود، صفحه تلویزیون زیر سقف را نشانم داد... گورباچف داشت نطق تاریخی‌اش را درباره اشتباهات گذشته و «سالهای سیاه استالینیزم» ایراد می‌کرد. این نطق آغاز روندی بود که بعدها ارکان امپراتوری شوروی را به لرزه در آورد... خلاصه یکسال اقامت من در



مسکو به همین منوال گذشت. البته کلاس‌ها تق و لق بود و من بیشتر یا در اتاقم کار می‌کردم یا به اجتماعات و گردهم آیی‌های ادبی می‌رفتم که بهتر از هر کلاس ادبیاتی بود... حال و هوا و فضای آن یک سال عجیب مرا به یاد ماه‌های اول انقلاب خودمان می‌انداخت که همه جا شور و امید و بحث و گفتگو و اسطوره و تاریخ با هم قاطی بود... این‌ها همه بالاخره باعث شد که در همان اتاقک خودم در انستیتو پوشکین، فصل اول این رمانی را که امروز ملاحظه می‌فرمائید بنویسم.

— عنوان رساله دکتری شما چه بود و شامل چه موضوعاتی؟

— ما بایستی دو رساله می‌نوشتیم، یکی درباره زبان و دیگری در مورد ادبیات. در رابطه با زبان، موضوع کار من شیوه‌های گفتاری ویژه مردم شهر مسکو و اصطلاحات عامیانه‌ای بود که در دیکسیونرها از آنها یاد نمی‌شد، چون همانطوری که می‌دانید، مکتب آکادمیک شوروی گویش مردم کوچه و بازار و اصطلاحشان را منفور می‌دانست و لایق ورود به فرهنگ زبان نمی‌شناخت. اما در رابطه با ادبیات... من از طریق تئاتر با ادبیات دهه بیست و نویسندگانی چون بولگاکف و زامیاتین آشنا شدم و موضوع رساله‌ام را تئاتر بولگاکف تعیین کردم که به سرنوشت نسلی می‌پرداخت که انقلاب اکتبر را پشت سر گذاشته بود و متلاشی شده بود بخشی به دنبال سرخ‌ها و بلشویک‌ها رفته بود، بخشی از پی سفیدها یعنی طرفداران تزار... تجربه ادبی نسل

انقلاب اکتبر و آنچه که آن روزها در مسکو می‌گذشت، باعث شد که من بیش از پیش با تجربه شخصی خودم فاصله بگیرم. گویی تصاویر و آرزوها و باورهای آن روز مسکو به من توان رویارویی با واقعیت خودم را می‌داد.

— اطلاع دارم با فرهنگ مردم تاجیکستان آشنا هستید و فعالیت‌های ارزشمندی انجام داده‌اید. از آشنایی و چگونگی کارهایتان در عرصه و فرهنگ و موسیقی مردم تاجیکستان بگویید؟

— این هم دستاورد همان سالهاست... آن زمان زندگی در شوروی خیلی ارزان بود، بخصوص هواپیما و ترن و غیره. ما هم که دانشجو بودیم و گوشه هر خوابگاهی، توی هر دانشکده‌ای می‌توانستیم چند روزی اتراق کنیم. این بود که با آن بورس کم و امکانات ناچیز من توانستم همه جای شوروی را ببینم، از گرجستان و ارمنستان و آذربایجان گرفته تا آسیای میانه و جمهوری‌های بالتیک... اما در این میان سفر به تاجیکستان و دو شهر بخارا و سمرقند در زندگی من یک رویداد بزرگ بود و پیامدهای بی‌شماری داشت. گویی این سفر، یک جابجایی در مکان نبود، بلکه سفر در حیطه زمان بود. احساس می‌کردم دویست سیصد سال به عقب بازگشته‌ام و زبانی را می‌شنوم که پیش‌ترها در ایران صحبت می‌شده است... آداب و رسوم و موسیقی و لباس‌ها و رنگ‌ها نیز همه حکایت از گذشته و تاریخ ما داشت گویی من ایران را که ازش دور بودم باز یافته بودم... و مردمی که اصالت بسیاری داشتند. باری، من چنان سرسپرده آن مردم و آن دیار شدم که پس از آن تقریباً هر سال به آنجا بازگشتم... موضوع تحقیق من در آنجا فرم‌های گوناگون ادبیات شفاهی مردم تاجیک بود که روی نوار ضبط می‌کردم... البته در این میان ۸ - ۷ صفحه CD از موسیقی‌های تاجیک در فرانسه چاپ و منتشر کرده‌ام از جمله همان صفحه دولتمند که در ایران هم کپی و در سطح وسیعی پخش شده است با همان شعر «دور مشو» مولانا که معرف حضورتان هست.

— رمان شما LE CIMETIÈRE DE VERRE — «گورستان شیشه‌ای» توسط انتشارات بسیار معتبر ACTES SUD به زبان فرانسه منتشر شده و نقدهای مؤثر و مهمی درباره‌اش در نشریات ادبی سوئیس، بلژیک و فرانسه نوشته‌اند. موضوع رمان شما چیست؟

— اگر می‌دانستم موضوع رمانم چیست، شاید نمی‌نوشتمش!... از شوخی گذشته، خلاصه کردن موضوع این رمان کار بسیار دشواری است چون یک رمان یک خطی با موضوعی محوری

نیست که بشود در دو کلمه خلاصه‌اش کرد... این رمان در زمان‌های مختلف جریان دارد و ساختمان پیچیده‌اش مثل یک بازی پازل است که باید خود خواننده اجزایش را کنار هم بچیند و فرم مورد نظرش را پیدا کند. شاید بتوان گفت موضوع رمان را می‌شود بنا به قرائت هر خواننده، به گونه‌ای خلاصه کرد.

— چرا رمان «گورستان شیشه‌ای» را به فارسی ننوشتید؟

البته که به فارسی نوشتم اما بعد خودم آن را به فرانسه ترجمه کردم. این کار یک ترجمه معمولی نبود بلکه بازنویسی برای زبان فرانسه بود. ناگفته نماند که رمان هنوز به فارسی منتشر نشده است.

— با کدام زبان (فارسی یا فرانسه) بهتر فکر می‌کنید و می‌نویسید؟

— بستگی دارد... بستگی دارد به حیطه کارم. در مورد رمان، معمولاً به فارسی فکر می‌کنم و می‌نویسم. این در رابطه با موضوع رمان البته مشخص می‌شود... شما وقتی در رابطه با اسطوره‌های ایران و فضاهای ایرانی می‌نویسید، خوب زبان فارسی امکانات بیشتری در اختیار تخیلتان می‌گذارد. اما مثلاً در مورد تئوری‌های ادبی راحت‌ترم به فرانسه کار کنم چون واژه‌های تخصصی این زبان غنی‌تر و در دسترس‌تر است.

— سال گذشته شما مبتکر همایش بزرگ ادبی در پاریس بودید. موضوع چه بود و

چه دستاوردهایی داشت؟

— در پاییز سال ۲۰۱۰، در تئاتر ادئون شهر پاریس، همایشی داشتیم درباره ادبیات امروز ایران یا دقیق‌تر بگویم نثر فارسی بیست ساله اخیر. برای این گردهم‌آیی که با استقبال بی‌سابقه بیشماری از ایرانی‌ها و فرانسوی‌ها روبرو شد، ما از تعدادی از نویسندگان خارج و داخل دعوت کرده بودیم تا گردهم بیایند و مسائل ادبیات مدرن ایران را به بحث بگذارند. نویسندگانی که به نظر من هر کدام معرف سبکی متفاوت از نثر فارسی امروز هستند و کارشان تأثیری بر روند این نثر گذاشته است... البته ما امکانات محدودی داشتیم، و از همه کسانی که مایل بودیم نمی‌توانستیم دعوت کنیم، به همین خاطر هم کار را محدود ساختیم به حوزه داستان کوتاه... در راستای همایش ادئون، مجموعه‌ای از هفت داستان کوتاه از هفت نویسنده مهمان برنامه از پیش انتخاب و ترجمه کردیم که انتشارات Mille et une Nuit (هزار و یک شب) انتشار آن را به عهده گرفت...



SOROUR KASMAÏ

Le Cimetière de verre

roman traduit du persan (Iran) par l'auteur

ACTES
DU SUD

۲۳.

اولین دستاورد این همایش همین کتاب بود که فروش بسیار خوبی داشت. هدف ما هم چیزی جز معرفی ادبیات امروز ایران به فرانسوی‌ها نبود، چون به جرأت می‌شود گفت که بعد از هدایت کار تأثیرگذاری از ادبیات فارسی در فرانسه منتشر نشده بود.

هدف دیگرمان این بود که نویسندگان داخل و خارج دور هم بنشینند و مسائل ادبی ما را به گفتگو بگذارند... در این سال‌ها تماس بین نویسندگان داخل و خارج نامنظم و ناپیگیر بوده است. هر چند در خارج ما از نزدیک کار دوستان داخل را پیگیری می‌کنیم، و احتمالاً کارهای نویسندگان خارج نیز به دست دوستان در داخل می‌رسد، اما گفتگو باید نهادینه بشود. چون این واقعیتی است که داستان‌نویسی امروز ایران موجودی است که یک بدن اما دو سر دارد: بدن زبان فارسی است که یک سر آن در ایران است و سر دیگر در مهاجرت. البته منظور من این نیست که ادبیات ما به داخل و خارج تقسیم می‌شود... ادبیات ما از تنوع ویژه‌ای برخوردار است که این خود نشانه باروری‌اش است... و این درست همان چیزی بود که ناشرهای فرانسوی حاضر در ادئون را به شگفتی واداشته بود. مهمان‌های همایش از شیراز و تهران و کپنهاگ و آمستردام و پاریس دور هم جمع شده بودند تا هر کدام با فضاها و دنیاها و خیالی خود تصویری از واقعیت امروز ادبیات ما ارائه کنند، که البته خیلی زود کاشف به عمل آمد که هیچکدام با هیچکدام سر هیچ موضوعی اتفاق نظر ندارند و این تنها آغاز گفتگوست.

— در حال حاضر توسط انتشارات ACTES SUD مأموریت دارید که مجموعه‌ای از

ادبیات معاصر ایران را به فرانسه ارائه کنید. در این باره بفرمایید.

— این پروژه‌ای است که از سال ۱۹۹۶ یعنی دقیقاً پنج سال پیش رویش کار می‌کردم، البته در آن زمان هر جا می‌رفتم، ناشرهای معتبر جواب رد به من می‌دادند. اما در سال‌های اخیر، یعنی از وقتی که سینمای ایران در اینجا مقام و منزلتی پیدا کرد و فیلم‌های ایرانی جوایزی را بردند، نگاه تازه‌ای نسبت به مسایل فرهنگی و هنری ایرانی‌ها برانگیخته شد... نوعی کنجکاوی هنری که توأم با اعتمادی بازیافته بود... مجموعه‌ای که به نام «چشم‌اندازهای ایرانی» در انتشارات Actes Sud ارائه خواهد شد، نه تنها شامل ادبیات فارسی ایران خواهد بود، بلکه کارهای نویسندگان امروز افغانستان و در آینده تاجیکستان را نیز در بر خواهد گرفت. به عنوان نمونه کتابی که هم اکنون ما در دست انتشار داریم کتاب محمد آصف سلطان‌زاده نویسنده افغانی است به نام «درگریز گم می‌شویم»، در این مجموعه، آنچه که مورد نظرماست معرفی نثر فارسی امروز در گونه‌گونی و تنوع آن است. این مجموعه قرار است چهار کتاب در سال معرفی کند، البته ترجمه کتاب‌ها مشکلاتی در بر دارد که کار را کند می‌کند، اما در دراز مدت امیدوارم با مترجم‌های خوب و مجرب همکاری داشته باشیم تا بتوانیم کار همه نویسندگان فارسی زبان را در هر کجای دنیا که باشند به دست‌آوردان ادبیات عرضه کنیم.

— از برنامه‌های آینده‌تان بگویید. چه کارهایی در دست تألیف دارید؟

— کار مطالعه و یادداشت‌برداری روی رمان دومم را آغاز کرده‌ام. البته این داستانی است که یک بار سال‌ها پیش آغاز به نوشتنش کرده بودم، اما به نتیجه‌ای نرسید و نیمه‌کاره رها شد. البته هنوز کتاب‌های زیادی هست که در رابطه با سوژه رمان باید بخوانم... داستان باز هم در تهران می‌گذرد، اما پس زمینه کار قرون وسطی فرانسه است.